

هو العليم

تأثير ذكر در جلاى قلب

شرح حديث عنوان بصرى - ورد و ذكر - جلسه ۹

بيانات

حضرت آيت الله حاج سيد محمد محسن حسيني

طهراني

قدس الله سره

أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ

الْمُرْسَلِينَ

وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حضرت امام صادق عليه السلام به عنوان بصری

فرمودند:

إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ، وَ مَعَ ذَلِكَ لِي أُوْرَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ

مِنَ آنَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَن وِرْدِي وَ خُذْ عَن

مَالِكٍ وَ اخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.^۱

من مردی مورد طلب دستگاه حکومتی هستم و

علاوه بر این در هر ساعتی از ساعات شب و روز

^۱ بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴؛ روح مجرد، ص ۱۷۸.

اورادی دارم؛ مانع از ورد من مشو و همان طور که قبلاً نزد مالک می رفتی، اکنون نیز نزد او برو و مسائل خود را از او بپرس.

انواع ذکر: لسانی، قلبی، سرّی

مسئله ذکر و ورد از جهات مختلف قابل بحث است؛ من جمله ثمره مترتب بر ذکر و میزان فایده آن و اینکه ذکر برای چه کسانی مفید است و آیا انسان در همه اوقات به ذکر احتیاج دارد یا ممکن است به مرتبه‌ای برسد که از آن بی نیاز شود.

در مجلس قبل به نحو اجمال عرض شد که به یاد خدا اعم از یاد لسانی، قلبی و سرّی ذکر اطلاق می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در موارد عدیده‌ای راجع به لزوم ذکر و یاد خدا بیاناتی دارند، و این مطلب را با عباراتی مختلف بیان می فرمایند.^۱ در قرآن نیز می فرماید:

^۱ نهج البلاغه (عبده) ج ۱، ص ۲۱۶:

«أَفِيضُوا فِي ذِكْرِ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الذِّكْرِ.»

ترجمه: «ذکر خداوند را بسیار به جا آورید، چراکه بهترین و نیکوترین ذکر است.» (محقق)

جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به غررالحکم و دررالکلم، ص ۱۸۸.

(أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ)؛^۱ «متوجه و آگاه

باشید که اطمینان دل‌ها، سکون و آرامش، عدم تشویش و اضطراب قلوب فقط در گرو ذکر و یاد خداست.»

نگاهی به امور مطلوب انسان در دنیا

حال چرا یاد خدا موجب آرامش دل و اطمینان قلب است و چرا یاد غیر خدا باعث اطمینان و آرامش قلب نمی‌شود؟ اگر به تمام قضایا و مسائلی که در این دنیا مطلوب انسان است نگاهی بیندازیم، می‌بینیم اکثر آنها مسائلی بیهوده و لغو است و تعداد کمی از آنها نیز که می‌توان بدان اتکا و رکون نمود، دوام ندارند.

بنای دنیا بر افتراق در امر رفاقت و ازدواج

یکی از مواردی که انسان بدان اتکا دارد رفیق است. هیچ فردی در این دنیا از رفاقت بی‌نیاز نیست؛ لذا هرکسی در هر امر و حرفه و مِهْنه‌ای (رفیق در تجارت و کسب‌وکار، درس و بحث و مسائل علمی) طبعاً دوستان و رفقای پیدا می‌کند.

^۱سوره رعد (۱۳) آیه ۲۸.

توصیه امیرالمؤمنین درباره رفیق

به دست آوردن رفیق مفید، مسئله خلافی نیست و در روایات و شرع بسیار توصیه شده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

أَعَجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اِكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ، وَ أَعَجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفَرَ بِهِ مِنْهُمْ؛^۱ «عاجزترین و بیچاره ترین مردم کسی است که نتواند رفیق مناسب با حال خود را پیدا کند؛ و بدبخت تر از او کسی است که وقتی چنین شخصی را پیدا کرد، به او پشت پا بزند و او را از دست بدهد.»

اجمال مطلب آنکه منظور از رفیق، کسی نیست که انسان را از راه بیرون برد و موجب انحطاط و انحراف شود و مسائل دنیوی را برای انسان آورد، بلکه مقصود رفیقی است که انسان مسائل مختلفی را با او در میان گذاشته و از هر جهت میزان تهیو و آمادگی او را برای مجالست و همنشینی امتحان کرده است؛ رفاقت با چنین شخصی برای انسان مغتنم است.

^۱ نهج البلاغه (عبده) ج ۴، ص ۱۴۰.

حال، می‌بینیم رفاقت با همین رفیقی که از هر نظر برای انسان مناسب و قابل اعتماد است و می‌توان نسبت به او سرمایه‌گذاری کرد و دل سپرد، ثبات و دوام ندارد و بالاخره بعد از گذشت مدتی یا پیک اجل دست انسان را از او کوتاه می‌نماید یا به واسطه مسئله‌ای جزئی انسان را رها می‌کند و هرچه انسان می‌گوید: مگر ما چه کرده‌ایم و چه خطایی از ما سر زده است، فایده‌ای نمی‌بخشد.

شکی نیست که انسان در این دنیا بنا بر قاعده حفظ و استمرار در بقاء نسل، باید ازدواج کند؛ اما گاهی ممکن است از همان ابتدا بنای ناسازگاری گذاشته شود و زوجین به مشکل بر بخورند و یا اگرچه در روزها و ماه‌های اول بگویند: «ما یکدیگر را درک کرده‌ایم» ولی پس از مدتی این درک کردن‌ها به مشاجرات و اختلافات منجر شود و شیرینی ماه عسل به ترشی مبدل گردد! گاهی نیز ممکن است زندگی هر دو بر وفق مراد باشد ولی به‌طور کلی بنای دنیا بر عدم ثبات است؛ دو روزی مصاحبت و اقتران، و روز دیگر جدایی و افتراق است. کلیم کاشی می‌گوید:

فصل گلم، تمام به آه و فغان گذشت *** چون

بگذرد خزان، که بهارم چنان گذشت

بدنامی حیات دو روزی نبود بیش *** آن هم کلیم

با تو بگویم چسان گذشت

یک روز صرف دادن^۱ دل شد به این و آن *** روز

دگر به کندن دل زین و آن گذشت^۲

روزی دل به ریاست می بندند و برای رسیدن به

این مسند، حزب تشکیل می دهند تا حزبی بر حزب

دیگر غلبه کند و از مردم رأی بگیرند، اما هنوز مدتی

نگزشته و آب گوارای سلطنت و ریاست از گلوی

آنها پایین نرفته که ناگهان این مدت به سر می رسد و

یا اینکه می گویند: فلان آقا به سرطان خون یا امراض

دیگر مبتلا شده است.

حکایت خواستگاری جوان خارکن از دختر

پادشاه

^۱ خ ل: بستن.

^۲ دیوان کامل کلیم کاشانی، ص ۱۳۱. مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۲۷:

«مرحوم آیه الله انصاری همدانی - رضوان الله علیه - شعر زیر را زیاد برای رفقا به عنوان نصح و اندرز قرائت می نمودند: فصل گلم تمام به آه و فغان گذشت»

در روایتی که نقل آن بی‌مناسبت نیست آمده است:

روزی حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه‌السلام با برخی از حواریین به نزدیکی شهری رسیدند و در راه گنجی را یافتند. حواریون به حضرت عیسی گفتند: «به ما اذن بده که در اینجا بمانیم و با به‌دست آوردن این گنج، از ضایع شدن آن جلوگیری کنیم.» (واقعاً عجیب است باینکه گنج واقعی در کنار حواریون نهشته است، چگونه به سراغ گنج مادی می‌روند!) در این حال حضرت عیسی فرمودند: «شما اینجا بمانید؛ من گنجی در شهر سراغ دارم که به دنبال آن می‌روم.»

حضرت عیسی وارد شهر شد و به منزل بسیار محقری رسید و در زد. پیرزنی در را باز کرد؛ حضرت فرمود: «من امشب در این شهر غریب، میهمان تو هستم؛ آیا غیر از تو فرد دیگری هم در این خانه زندگی می‌کند؟» عرض کرد: «بله، فرزندی دارم که در کودکی پدرش از دنیا رفته است و کار او این است که به صحرا می‌رود و خار جمع می‌کند و می‌فروشد؛ و معیشت ما از این راه می‌گذرد.»

پیرزن که آثار عظمت و بزرگی آن حضرت را

احساس کرده بود محلی را برای استراحت آماده نمود و هنگامی که پسرش از راه رسید، به او گفت: «نور هدایت و صلاح از جبین این مرد ساطع است؛ پس چه خوب است که کمر به خدمت او ببندی و هم صحبتی با او را غنیمت شماری و مسائل خود را با او مطرح نمایی.»

پسر به خدمت حضرت رسید و در خدمت آن حضرت بود تا اینکه حضرت عیسی از کیفیت معیشت و احوال او سؤال کردند و آثار عقل و استعداد برای ترقی و کمال را در او یافتند اما دیدند که او از مسئله‌ای ناراحت است و قلب او را به خود مشغول کرده است، و لذا فرمودند: «من در تو آثار ناراحتی و کدورتی بزرگ می‌بینم؛ چرا ناراحتی؟ شاید کاری از دست من برآید و بتوانم مشکل تو را حل کنم!» او که در ابتدا از بیان مشکل خود استنکاف می‌ورزید، گفت: «بله، من مشکل بزرگی دارم که به هیچ وجه قابل حل نیست مگر آنکه خدا بخواهد!» حضرت فرمودند: «تو مشکلت را مطرح کن، شاید خداوند راه حل آن را به من الهام فرماید.» جوان

گفت: «روزی از کنار قصر پادشاه می‌گذشتم که چشمم به دختر پادشاه افتاد و به او دل باختم؛ و از آن موقع تاکنون هر روز محبت او در قلبم فزونی می‌یابد و گمان نمی‌کنم این درد جز به مرگ درمان شود.» حضرت فرمودند: «فردا نزد سلطان برو و از او دخترش را خواستگاری کن و هرچه گفت، قبول کن.»

جوان پذیرفت و به دربار پادشاه رفت و به دربانان گفت: «من با پادشاه کار دارم؛ به او بگویید که من آمده‌ام تا دخترش را خواستگاری کنم.»

آنها نگاهی به او انداختند و خندیدند و با خود گفتند: برای تفنّن و خنده هم که شده، بد نیست که او را نزد سلطان ببریم و لذا این پیام را با حالت تمسخر به پادشاه رساندند. پادشاه او را طلبید و پرسید: «جوان، خواسته‌ات چیست؟»

گفت: «من برای خواستگاری دختر شما به اینجا آمده‌ام!»

پادشاه به‌عنوان استهزاء گفت: «بسیار خوب! ولی آیا می‌دانی که ازدواج با دختر پادشاه آسان نیست و باید مهر سنگینی از لآلی و جواهر و یواقیت

را فراهم کنی؟!» و برای سنگ‌های قیمتی، تعداد و خصوصیتی معین کرد که در خزانه هیچ پادشاهی وجود نداشت.

جوان گفت: «من می‌روم و فردا جواب را می‌آورم.» به منزل برگشت و مطالب را به عرض حضرت عیسی رسانید. حضرت با آن جوان از منزل حرکت کردند تا به خرابه‌ای رسیدند که پُر از سنگ و کلوخ‌های بزرگی بود؛ دعایی کردند و تمام سنگ و کلوخ‌های آنجا تبدیل به جنسی مرغوب‌تر از آنچه پادشاه خواسته بود شد؛ آنگاه فرمود: «هر مقداری را که می‌خواهی، بردار و نزد سلطان ببر و به او بده.»

جوان به دربار آمد و گفت: «آنچه را پادشاه می‌خواست حاضر کرده‌ام.» پادشاه و اطرافیانش با دیدن آن‌همه جواهرات احتمال دادند که او گنجی پیدا کرده باشد، مات‌ومبهوت شدند و گفتند: «این مقدار کفایت نمی‌کند و باید این مقدار از جواهرات را نیز با این خصوصیتی که می‌گوییم حاضر کنی!» چون جوان مجدداً خدمت حضرت عیسی رسید و مطلب را به عرض رسانید، آن حضرت فرمود: «به

همان خرابه برو و هر مقدار که می‌خواهی از آن
جواهرات بردار و برای آنها ببر.»

وقتی جوان مجدداً به دربار رفت و چندبرابر
جواهرات اولیه را جلوی پادشاه گذاشت، حیرت او
بیشتر شد و گفت: «این مسئله بسیار عجیبی است!»
دستور داد مجلس را خلوت کنند و از جوان خواست
تا واقعیت ماجرا را بیان کند و او نیز تمام قضایا را
تعریف کرد. پادشاه که متوجه شد آن میهمان قطعاً
باید حضرت عیسی باشد، گفت: «ای جوان به نزد
میهمانت برو و تقاضا کن که برای تزویج دختر من
به دربار تشریف بیاورند.»

او رفت و پیام پادشاه را به عرض رساند؛ حضرت
عیسی به دربار آمدند و مورد عزت و احترام پادشاه
قرار گرفتند و حضرت در همان جا عقد آن دختر را
برای او خواندند.

خلاصه اینکه بعد از زفاف، پادشاه قدری با آن
جوان صحبت کرد و چون وارث دیگری جز دختر
خود نداشت و شوهر او را بسیار فهیم و عاقل یافته
بود، او را به‌عنوان ولیعهد معرفی کرد و به تمام
خواص و اعیان مملکتش امر کرد که با او بیعت کنند.

چون شب دوم رسید، پادشاه از دنیا رفت و آن جوان بر تخت پادشاه نشست و همه امراء به اطاعت او درآمدند و خزائن پادشاه را به او تحویل دادند.

وقتی روز سوم حضرت عیسی برای خدا حافظی نزد او آمدند، پرسید: «ای مرد حکیم، حَقاً که بر گردن من حقوقی دارید که من نمی توانم شکر یکی از آنها را به جا آورم؛ اما در شب گذشته امری بر قلب من عارض گشته که اگر پاسخ نگوید از هیچ یک از آن نعمات نمی توانم بهره ببرم!» فرمود: «و آن چیست؟»

عرض کرد: «شما با وجود این قدرتی که می توانید همه اشیاء را در تحت تسخیر و اراده خود در آورید و توانستید مرا در مدت دو روز از خستِ خارکن به رفعتِ پادشاهی برسانید، چرا برای خود کاری نمی کنید و من شما را با این وضع و حال می بینم؟!»

وقتی در این سؤال اصرار کرد، حضرت عیسی به او فرمودند:

إِنَّ الْعَالَمَ بِاللَّهِ وَبِدَارِ كِرَامَتِهِ وَثَوَابِهِ وَالبصيرَ بِفَنَاءِ

الدُّنْيَا وَخِسَّتِهَا وَدِنَائِتِهَا، لَا يَرُغَبُ إِلَى هَذَا الْمُلْكِ الزَّائِلِ
وَهَذِهِ الْأُمُورِ الْفَانِيَةِ؛ وَإِنَّ لَنَا فِي قُرْبِهِ تَعَالَى وَمَعْرِفَتِهِ وَ
مَحَبَّتِهِ لَذَاتِ رَوْحَانِيَّةٍ لَا نَعُدُّ تِلْكَ اللَّذَاتِ الْفَانِيَةَ عِنْدَهَا
شَيْئًا.

«کسی که به خداوند و دار کرامت و جزای او
علم و آگاهی پیدا کند و به فناء دنیا و خست و پستی
آن بصیر گردد، به این پادشاهی زائل شدنی رغبت
نمی کند؛ و تحقیقاً که برای ما در حال قرب و معرفت
و محبت خداوند تبارک و تعالی لذاتی روحانی
است که ما این لذات فانی را در قبال آن چیزی
به حساب نمی آوریم!»

وقتی حضرت برای او عیوب و آفات دنیا، و
نعمات و درجات آخرت را بیان فرمودند، گفت:

فَلَيْ عَلَيْكَ حُجَّةٌ أُخْرَى: لَمْ اخْتَرْتَ لِنَفْسِكَ مَا هُوَ

أُولَى وَأُخْرَى وَأَوْقَعْتَنِي فِي هَذِهِ الْبَلِيَّةِ الْكُبْرَى!؟

«حال با این مطلب حجت دیگری برای من پیدا
شد: چرا برای خودت امر بهتر و شایسته تر را
برگزیدی و مرا در این بلیه کبری گرفتار کردی؟! (و
به آن گنجی که خود داشتی دلالت نمودی؟!))»

حضرت عیسی فرمود:

إِنَّمَا اخْتَرْتُ لَكَ ذَلِكَ لِأَمْتَحِنَكَ فِي عَقْلِكَ وَ ذَكَائِكَ
و لِيَكُونَ لَكَ الثَّوَابُ فِي تَرْكِ هَذِهِ الْأُمُورِ الْمُيَسَّرَةِ لَكَ
أَكْثَرَ وَ أَوْفَى، وَ تَكُونَ حُجَّةً عَلَيَّ غَيْرِكَ.

«من این مسئله را برای تو اختیار نمودم تا میزان
عقل و ذکاوت تو را بیازمایم؛ و اینکه تو به واسطه
گذشتن از این امور آسان و ممکن، بهترین و بیشترین
ثواب را از آن خود گردانی؛ و اینکه تو به عنوان
حجت و دلیلی برای دیگران باشی.»

این جوان عاقل، عقل خود را به کار انداخت و
گفت: انسان هیچ گاه چنین منفعت مهمی را فدای
مسائل ظاهری و بسیط نمی کند؛ لذا سلطنت را رها
کرد و همان لباس های کهنه قبل را پوشید و به
حواریین حضرت عیسی علیه السلام ملحق شد.

وقتی که حضرت عیسی با آن جوان نزد حواریین
آمدند، دیدند که آنها گنج را بیرون آورده اند و بین
خود تقسیم کرده اند؛ حضرت هم به آنها فرمودند:
«مقصود من از آن گنجی که در شهر سراغ داشتم
همین جوان بود که الحمدلله او را یافتم.»^۱

^۱ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۲۸۰.

باری، عاقبت دنیا همین است و افرادی که به آن دل می‌بندند باید بدانند که دنیا ثبات و دوام ندارد؛ به همین جهت است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فریاد می‌زند و می‌فرماید:

الدُّنْيَا دَارٌ مَمْرٌ لَا دَارٌ مَقَرٌّ؛^۱ «ای مردم بدانید که دنیا جای مَمَرٌ و عبور و آخرت محلّ ثبات و قرار است.»

گرچه ممکن است این گذرگاه برای عده‌ای کمتر از دو ماه و برای برخی دیگر بیش از صد سال به طول انجامد، ولی اگر آدمی عمر خضر را هم داشته باشد، باز این دنیا برای او مقرر نخواهد بود و باید از آن عبور کند. حال باتوجه به این مسئله، آیا انسان عاقل می‌تواند اتّکایی بر غیر آن حقیقت ثابت و پایدار که هیچ مانع و رادعی نمی‌تواند موجب فناء و زوال آن شود، داشته باشد؟! آیا واقعاً انسان عاقل می‌تواند به دنیا دل سپرد و بدان اتّکا نماید؟!!

تفاوت دیدگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام و

ابن عباس در جنگ جمل

امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای دفع اصحاب جمل

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح) ص ۴۹۳.

به سمت بصره حرکت کرد و در روزه فرود آمد. آنچه در اینجا از ذهن ابن عباس می گذشت غلبه در جنگ بود، ولی آنچه در ذهن امیرالمؤمنین می گذشت، فقط ادای تکلیف بود، نه غلبه کردن. نظر امیرالمؤمنین این نیست که حتماً و به هر شکل ممکن باید رأس فتنه از جایش برداشته شود؛ چراکه شاید اراده خدا بر این باشد که او در جای خود باقی بماند؛ در این صورت حتی این فکر نیز دخالت در کار خداست؛ نظر امیرالمؤمنین آن است که باید تکلیف خود را انجام دهد گرچه در این جنگ شکست بخورد.

دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت

ظاهری

در این حال عده ای که از حج برگشته بودند، برای ملاقات با حضرت در بیرون خیمه انتظار می کشیدند و حضرت در خیمه مشغول پینه زدن به نعل خود بود؛ در روایت چنین آمده است که:

ابن عباس داخل خیمه شد و گفت: «ما برای اصلاح امر خود به تو محتاج تریم از اینکه در خیمه

بنشینی و کفش خود را وصله بزنی!»

امیرالمؤمنین به کلام او هیچ اعتنایی ننمود تا کفش خود را پینه زد؛ سپس دو لنگه را پهلوی هم قرار داد و فرمود:

«لی قَوْمَهَا؛ این یک جفت نعل چقدر قیمت دارد؟» ابن عباس گفت: «قیمتی ندارد!» حضرت فرمود: «با وجود اینکه قیمتی ندارد، بگو.» ابن عباس عرضه داشت: «كَسْرُ دِرْهَمٍ؛ کمتر از یک درهم!» حضرت فرمودند:

والله لهما أحبُّ إليَّ من أمرِكم هذا إلا أن أُقِيمَ حقاً أو أدفعَ باطلاً؛ «به خدا قسم ارزش این یک جفت نعل در نزد من بیشتر است از حکومتی که مرا به آن دعوت می‌کنی؛ مگر اینکه بتوانم حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع نمایم.»

اگر قسم بخورم که در نزد امیرالمؤمنین ارزش آن کفش وصله‌شده از به دست آوردن قدرت و سلطنت بیشتر بوده است گزاف نیست؛ زیرا کفش وصله‌شده از اصابت خار و سنگ و زخمی شدن پای حضرت جلوگیری می‌کرد، اما از این قدرت چیزی غیر از مشکلات و بیچارگی، لشکرکشی و جنگ و دردسر در مواجهه با مردم نادان، و عزل و نصب کردن

کارگزاران و عمّال به دست نمی آورد؛ لذا قسم می خورم که: واللّه العظیم، این کفش وصله شده برای آن حضرت از لشکرکشی مهم تر بود و این مطلب از کلمات خود آن حضرت نیز فهمیده می شود.

مغز و احساس ما با امیرالمؤمنین علیه السّلام تفاوتی ندارد؛ فرق ما در این است که آن حضرت به اعتباری بودن دنیا و به حقیقت آنچه دارای ثبات و دوام است رسیده بود، ولی ما ثبات و دوام را در این دنیا و ریاسات و ارتباطات می بینیم و مسئله برای ما درست برعکس واقعیت جلوه کرده است.

لذا فریاد حضرت در اغلب خطبه های نهج البلاغه این است که: «ای مردم! این دنیا جای عبرت و اعتبار است؛ ای مردم! این دنیا جای تأمل و تفکر است؛ ای مردم! روزی می رسد که همگی از این دنیا می روید.»^۱

امروز بیش از چهل سال از عمر ما گذشته است، در حالی که روزی سی سال و روزی بیست سال و روزی ده سال بیشتر نداشتیم و روزی هم اصلاً به دنیا

^۱ نهج البلاغه (عبده) ج ۱، ص ۷۰، ص ۹۵، ص ۱۰۱، ص ۱۳۳، ص ۲۲۴.

نیامده بودیم؛ وقتی که این بنا چنین است، از این به بعد هم گنبد دوّار بر همین منوال می‌گردد و جلو می‌رود. آخر چگونه به ما تفهیم شود که آن روز دیر و زود دارد، ولی از بین رفتنی نیست.

اینجاست که افرادی که حقیقت و واقعیت دنیا برای آنها مسلّم شده است، آن واقعیت را برای امثال ما که در جلوی چشممان پرده افتاده است روشن می‌کنند؛ حال، عده‌ای می‌پذیرند و حرف آنها را باور می‌کنند، اغلب افراد هم نمی‌پذیرند و حتی اگر به زبان نیاورند با شوخی و مطایبه از کنار این مطالب می‌گذرند و با این دید به مسائل نگاه می‌کنند.

اما اگر ما واقعاً عاقلانه فکر کنیم و بنا را بر محاسبه احتمالات^۱ بگذاریم، حتی اگر فرضاً بعد از این دنیا هیچ خبری نباشد نیز ضرر نکرده‌ایم. اگر ما به صورت متعارف که طبیعتاً صحت، سلامتی، آرامش اعصاب و فکر راحت‌تر را به دنبال دارد

^۱ قانون محاسبه احتمالات این است که انسان باید در هر حالی به احتمال راجح نسبت به احتمال مرجوح ترتیب‌اثر بدهد؛ مثلاً اگر در فرمولی، ضربی قرار داده شد که در آن ضریب، اطمینان نسبی برای انسان پیدا می‌شود، انسان نباید آن ضریب را به یک احتمال مرجوح رها کند.

زندگی کردیم و برای رسیدن به مجموعه‌ای از منویات تخیلی، خود را به هر بدبختی و فلاکتی نینداختیم و قناعت کردیم، و درعین حال مسائل اخروی را هم در نظر گرفتیم، آیا ضرری کرده‌ایم؟! شکی نیست که هم آن کسی که خود را به هر بدبختی و فلاکت انداخته و هم ما که به نحو متعارف زندگی کرده‌ایم، از دنیا می‌رویم؛ تفاوت در این است که وقتی ما از دنیا می‌رویم فرضاً یک میلیون تومان از ما باقی می‌ماند، و وقتی او از دنیا می‌رود صد میلیارد تومان. حال با این فرض که مطلب در مورد هر دو تمام است، هم آن صد میلیارد و هم آن یک میلیون، دیگر هیچ فایده‌ای برای بعد از رفتن ندارد؛ در این صورت چون ما مدتی در این دنیا زندگی کرده‌ایم و بعد هم بدون هیچ خاطره‌ای از دنیا رفته‌ایم، ضرری نکرده‌ایم؛ اما اگر در آن طرف خبری باشد، وای به حال فردی که عقل خود را به کار نگرفته است!

مبنای عقلایی امام صادق علیه‌السلام در مباحثه

با ابن‌ابی‌العوجاء پیرامون ضرورت التزام به

کلمات ائمه در احتجاجات با مخالفین به فراخور علم و بصیرت هر فردی متفاوت است. امام صادق علیه السلام در یکی از محاجّه‌های خود با شخصی دهری،^۱ با طرح مبانی و مسائل فلسفی وارد بحث نمی‌شوند و بحث را به صورت بسیار عقلایی و عرفی مطرح می‌کنند و می‌فرمایند:

إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ وَ لَيْسَ كَمَا تَقُولُ نَجَوْنَا وَ نَجَوْتَ؛ وَ إِنْ يَكُنِ الْأَمْرُ كَمَا نَقُولُ وَ هُوَ كَمَا نَقُولُ نَجَوْنَا وَ هَلَكْتَ!^۲

«اگر این امر طبق گفتار تو بوده باشد در حالی که طبق گفتار تو نیست ما نجات یافته‌ایم و تو هم نجات یافته‌ای؛ و اگر امر طبق گفتار ما باشد در حالی که طبق گفتار ماست ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاکت رسیده‌ای!»^۳

حضرت می‌فرمایند اگر فرض بر این باشد که خدایی وجود نداشته باشد، ما که معتقد به وجود خدا

^۱ لسان العرب، ج ۴، ص ۲۹۳:

«رجلٌ دهریٌّ: مُلحدٌ لا یؤمنُ بِالْآخِرَةِ، یقولُ ببقاءِ الدَّهْرِ وَ هُوَ مَوْلَدٌ.»

^۲ الإحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۶.

^۳ امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۵۲.

هستیم با تو که معتقد نیستی بالمآل هیچ فرقی نداریم؛ زیرا هر دو در این دنیا زندگی کرده‌ایم و کارهایی انجام داده‌ایم. من باب‌مثال: ما از پول‌های به‌دست‌آمده عده‌ای از اهل عبادت و نماز را دعوت می‌کنیم و اطعام می‌دهیم و با آنها می‌نشینیم و مطالبی را ردّ و بدل می‌کنیم، شما هم همان مبلغ را در مجالس فسق و فساد و لهو و لعب هزینه می‌کنید؛ حال اگر فرضاً خدایی در کار نباشد، بالاخره عمری از ما و عمری هم از شما گذشته است و هیچ‌کدام از ما و شما ضرری نکرده‌ایم.

اما اگر خدایی وجود داشته باشد، در این صورت شما ضرر کرده‌اید؛ زیرا این هزینه‌ها در آن عالم به حساب ما گذاشته می‌شود، ولی وای به حال شما که باید در قیامت حساب آن را پس بدهید.

فرض کنید که پزشک در موردِ مرضی جدی می‌گوید: «برای پیشگیری از آن مرض از واکسن استفاده کن؛ زیرا لزوم واکسن زدن اگر شایعه هم باشد ضرری ندارد، ولی اگر حقیقت داشته باشد دو روز دیگر خواهی مرد.» آیا در این صورت معقول

است که کسی بگوید: «چه کسی گفته و چه کسی شنیده است؟! اینها شایعه است و من واکنش نمی‌زنم!»

امام صادق علیه‌السلام به ابن‌ابی‌العوجاء می‌فرماید باید عقلت را به‌کار بگیری و او هم چون دید سخن آن حضرت منطقی است، تسلیم شد.

وقتی می‌دانیم برنامه‌هایی را که ائمه‌علیهم‌السلام در این دنیا برای ما پیاده کرده‌اند، برنامه‌هایی عقلایی، صحیح و براساس واقعیت است که آنها خود این مسائل را دیده‌اند و احساس کرده‌اند، چطور می‌توانیم فکر خود را به این طرف و آن طرف معطوف کنیم و از ادراک حقایق و معارف و رسیدن به کمالِ انسانیت باز بمانیم؟!

کلام مرحوم قاضی به مرحوم قوچانی در لزوم

نفی خواطر

مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عباس قوچانی برای مرحوم والد نقل کردند که:

یک‌روز صبح از منزل خود به سمت منزل مرحوم قاضی در جُدیده حرکت کردم تا در جلسه‌ای که ایشان داشتند شرکت کنم. هنگامی که از کنار سور

نجف (دیوار کشیده بلند در اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن) عبور می‌کردم، ناگهان در فکر حمله وهابی‌ها افتادم که سابقاً به کربلا حمله کردند و هزاران نفر را از علماء و صلحاء و زوّار و مقیمین کشتند و دریای خون جاری کردند، تا آنجا که ضریح مطهر و صندوقش را خرد کردند و با چوب آن بر روی قبر مبارک قهوه درست کردند و نشستند و خوردند. اما در نجف اشرف به واسطه حصار آن به سور و مقاومت مردم، نتوانستند از بالا و شکاف‌های سور وارد شوند و پس از چند روز توقف، فرار کردند. در این اندیشه غرق شده بودم که ما باید خود را به انواع سلاح مجهّز کنیم تا اگر ثانیاً حمله کردند ریشه آنها را برکنیم؛ سلاح ما باید چنین و چنان باشد و جوانان ما باید فنون جنگی را بیاموزند.

همین‌طور در فکر حمله وهابیان و جنگ و دعوای با آنان غوطه‌ور بودم و خاطرات از اطراف هجوم می‌نمود که به در خانه مرحوم قاضی رسیدم. در زدم و وارد شدم؛ تا چشم ایشان به من افتاد،

فرمودند: «ها! مشغول جنگ هستی؟!» من تعجب کردم و عرض کردم: «آقا! چه فرمودید؟! کدام جنگ؟!» فرمودند: «مقصودم جنگ با نفس امّاره است!» و مسئله را برگرداندند و عوض کردند!^۱

آقا جان! تو راه خودت را برو و به این وهابی‌ها و خندق کشیدن کاری نداشته باش! دو روز بیشتر عمر نمی‌دهند و باید از این دو روز به نحو احسن استفاده نمود. ما در موقعیت بسیار حساسی قرار داریم که دیگر به هیچ وجه این وضعیت برای ما تکرار نخواهد شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام: یاد خدا موجب

صفای دل‌هاست

باری، امیرالمؤمنین علیه السلام در ذیل آیه شریفه

(رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ)؛^۲

«مردانی که تجارت و بیع و دادوستد در این دنیا آنها

را از یاد خدا باز نمی‌دارد» در نهج البلاغه می‌فرمایند:

إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ؛^۳

^۱ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۵.

^۲ سوره نور (۲۴) آیه ۳۷.

^۳ نهج البلاغه (عبده) ج ۲، ص ۲۱۱. معادشناسی، ج ۲، ص ۷۸:

«إِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ، وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعُشْوَةِ، وَتَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ.

و مَا بَرِحَ لِلَّهِ - عَزَّتْ آلاؤُهُ - فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ

و فِي أَزْمَانِ الْفَتَرَاتِ، عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ

كَلَمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصَبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي

الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفْئِدَةِ.

يَذَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ، وَ يَخَوْفُونَ مَقَامَهُ بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ

فِي الْفَلَوَاتِ. مَنْ أَخَذَ الْقَصْدَ حَمِدُوا إِلَيْهِ طَرِيقَهُ وَ

بَشَّرُوهُ بِالنَّجَاةِ، وَ مَنْ أَخَذَ يَمِينًا وَ شِمَالًا ذَمُّوا إِلَيْهِ

الطَّرِيقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَاكَةِ، وَ كَانُوا كَذَلِكَ مَصَابِيحَ

تِلْكَ الظُّلْمَاتِ وَ أَدِلَّةَ تِلْكَ الشُّبُهَاتِ.

وَ إِنَّ لِلذِّكْرِ لِأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا، فَلَمْ

تَشْغَلَهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْهُ؛ يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ، وَ

يَهْتَفُونَ بِالزَّوْجِرِ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ فِي أَسْمَاعِ الْغَافِلِينَ.

وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

وَ يَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ.

فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيهَا،

فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ. فَكَأَنَّمَا أَطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ

الْبَرْزَخِ فِي طَوْلِ الْإِقَامَةِ فِيهِ، وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ

عِدَاتِهَا، فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا، حَتَّى كَانَتْهُمْ
يُرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَيَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ.

فَلَوْ مَثَلَتْهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقَاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ
مَجَالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ، وَ قَدْ نَشَرُوا دَوَاوِينَ أَعْمَالِهِمْ، وَ
فَرَعُوا لِمُحَاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَنْ كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ أُمِرُوا
بِهَا فَقَصَّرُوا عَنْهَا، أَوْ نُهُوا عَنْهَا ففَرَطُوا فِيهَا، وَ حَمَلُوا
ثِقَلَ أَوْزَارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْإِسْتِقْلَالِ بِهَا
فَنَشَجُوا نَشِيجًا وَ تَجَاوَبُوا نَحِيبًا، يَعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ
مَقَاوِمِ نَدَمٍ وَ اعْتِرَافٍ؛ لَرَأَيْتَ أَعْلَامَ هُدًى وَ مَصَابِيحَ
دُجًى، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلَائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمْ
السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ
مَقَاعِدُ الْكِرَامَاتِ فِي مَقَامِ اطَّلَعَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ
سَعِيهِمْ وَ حَمَدَ مَقَامَهُمْ.

يَتَنَسَّمُونَ بَدْعَائِهِ رُوحَ التَّجَاوُزِ، رَهَائِنُ فَاقَةٍ إِلَى
فَضْلِهِ، وَ أُسَارَى ذِلَّةٍ لِعِظْمَتِهِ. جَرَحَ طُولُ الْأَسَى
قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكَاءِ عَيُونَهُمْ. لِكُلِّ بَابٍ رَغْبَةٌ إِلَى اللَّهِ
مِنْهُمْ يَدٌ قَارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا تَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنَادِحُ وَ
لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرَّاغِبُونَ.

فَحَاسِبِ نَفْسِكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَهَا مِنَ الْأَنْفُسِ

لَهَا حَسِيبٌ غَيْرُكَ.

می‌فرماید: "خداوند سبحانه، ذکر و یاد خود را موجب زدوده شدن زنگار دل‌ها از ریب و شک قرار داده، دل‌ها بدان روشن شود و جلا گیرد. به واسطه یاد خدا گوش‌های دل بعد از سنگینی و گرانی بشنود و آیات خدا را ادراک کند، و چشم‌های دل پس از تاریکی و پنهانی بصیرت، بینا و روشن گردد و آیات الهیه را ببیند و حقایق و اسرار را بفهمد، و دل‌ها پس از ستیزگی و سرکشی آرام گیرد و رام شود.

و همیشه برای خداوند - عَزَّتْ أَلَاؤُهُ - در طول زمان‌های دراز از دهور و ایام یکی پس از دیگری و همچنین در ایام فترتی که بین قیام دو پیامبر بزرگ بوده است، بندگانی خاص و صالح بوده‌اند که خداوند با الهام و القاء مطالب و مهمّات، با افکار و اندیشه‌های آنان به‌طور راز تکلم می‌کرده است و با بنیاد عقول و ریشه و اصل نفوس آنها سخن می‌گفته است.

پس آنها با دیده بصیرت و نور بیداری، در

گوش‌های خود و چشم‌های خود و دل‌های خود
چراغ هدایت و معرفت افروختند.

به یاد می‌آورند روزهای خدا را برای مغنم
شمردن اعمال، و می‌ترسانند از مقام حق تعالی در
مواقف حساب. این بندگان به منزله راهنمایی
هستند که در وادی ظلمات مردم را به هدایت و عالم
نور رهبری کنند.

کسی که طریقه اعتدال و راه راست و مستقیم را
در پیش گرفت، او را در آن راه ستایش گویند و
راهش را امضا نموده و تأیید کنند و او را به نجات و
رستگاری بشارت دهند؛ و کسی که از راه مستقیم
انحراف ورزد و به راست و چپ بگراید، او را مذمت
نمایند و از هلاکت و نابودی برحذر دارند و بیم
دهند.

این بندگان خدا به منزله چراغ‌های درخشان
وادی‌های ظلمتند، و راهنمایان شبهه‌ها و شک‌ها در
میان مردم.

آری، برای ذکر خدا و یاد خدا مردمی هستند که
به عوض اشتغال به دنیا و زینت‌های دنیا به ذکر خدا

اشتغال ورزیده و آن را بدک از تعینات دنیویه گرفته‌اند، و هیچ تجارت و معامله‌ای آنان را از خدا و ذکر او به خود مشغول نمی‌کند.

با یاد خدا ایام زندگانی خود را می‌گذرانند، و با صدای بلند مردم را از معاصی و گناهان منع نموده و آواز می‌دهند و در گوش‌های مردم غافل طنین می‌اندازند.

مردم را به عدالت امر می‌کنند و خود نیز به عدالت رفتار می‌نمایند، و از کار زشت باز می‌دارند و خود نیز به کار زشت دست نمی‌آیند.

چنان با اراده‌ای متین در راه وصول به مقام قرب قدم گذارده‌اند که گویی تمام عالم زندگی و دنیا را در هم پیچیده و در دلِ آخرت قرار گرفته‌اند، و آنچه در پسِ پرده دنیاست از امور عقبی و بهشت و جهنم همه را در مقابل دیدگان خود می‌بینند.

و مثل آنکه آنان بر پنهانی‌ها و خفایای اهل برزخ در دوران مکث در آن عالم اطلاع دارند، و قیامت با تمام خصوصیات و وعده‌ها و وعیدها بر آنها متجلی

شده و به تحقق رسیده است، و در آن هنگام آنان پرده غیب را برای مردم دنیا پس زده و آنها را بر امور واقعه اطلاع می‌دهند. مثل آنکه آنها می‌بینند چیزهایی را که مردم دنیا نمی‌بینند، و می‌شنوند چیزهایی را که مردم دنیا نمی‌شنوند.

اگر تو آنها را در عقل خود تمثیل کنی و در فکر خود تصویر نمایی در مقام‌ها و موقف‌های پسندیده آنها و در مجلس‌های شایسته و عبادت آنها، که گویی دیوان‌های اعمال خود را در مقابل خود گشوده، و خود را آماده محاسبه از نفس خود نموده‌اند، از هر کار کوچک و بزرگی که از آنها سر زده و بر هر امری که به آنها شده و کوتاهی کرده‌اند، یا نهی‌ای که از آنها شده و در آن تقصیر نموده‌اند، و بارهای سنگین و گناه خود را بر دوش کشیده و از تحمل و نگهداری آن فرومانده‌اند، و آواز آنان به گریه و زاری بلند شده و گریه گلوگیر آنها گشته و یکدگر را به گریه و زاری پاسخ داده‌اند، و فریاد خود را از روی ندامت و پشیمانی و اقرار و اعتراف به پروردگار خود بلند نموده‌اند؛ در آن تمثیل عقلی و تصویر فکری ایشان

را خواهی دید که حقاً آنها عَلم‌ها و نشانه‌های هدایت‌اند، و چراغ‌های درخشنده در تاریکی‌های جهالت‌اند که فرشتگان رحمت الهی گرداگرد آنها را فراگرفته و مقام سکینه و آرامش و امن و امان بر آنها فرود آمده است، و درهای آسمان به روی آنان گشوده شده، و مراتب وصول به درجات عالیه و منازل فوز و کرامت در مقام منیعی که خداوند در آن مقام بر آنها مطلع است برایشان مهیا گردیده است.

پس، از سعی و کوششی که آنها در دنیا نموده‌اند، خدا راضی شده است و آن را پسندیده و امضا کرده، و مقام محمودِ آنان را ستوده و ستایش کرده است.

آنها به دعایی که نموده‌اند و از خدای خود امید عفو داشته‌اند، نسیم رحمت را استشمام نموده و عفو و مغفرت خدا را ادراک کرده‌اند؛ همه آنها گروگان نیاز و فقرند به فضل و رحمت خدا، و اسیران ذلّت‌اند در برابر عظمت پروردگار.

به درازا کشیدن مدت اندوه و غم هجران، دل‌های آنان را جریحه‌دار نموده، و بسیاریِ گریه و طولانی

بودن آن در فرقت حضرت محبوب تعالی چشم‌های
آنها را متورّم و مجروح کرده است.

برای هر بابی و در هر موردی از موارد رغبت به
سوی خداوند سبحانه، از برای ایشان دست
کوبنده‌ای است و دعایی مستجاب از افاضات و
عطایای حضرت ربّ و دّود.

سؤال می‌کند و درخواست می‌نمایند از کسی که
وسعت‌ها در نزد او تنگی نمی‌کند، و رغبت‌کنندگان
و امیدواران به مقام قرب و وصولش ناامید نخواهند
شد.

پس ای انسان تو هم حساب خود را در دنیا از
نفس خود بگیر و برای طهارت خودت، خود به
محاسبه نفست پرداز؛ چون برای غیر از نفس تو در
دنیا حسابگرانی غیر از تو هستند که به حساب آنها
برسند. تو نیز اگر خود به حساب خودت رسیدی چه
بہتر، و گرنه آن حسابگران به حساب تو نیز رسیدگی
خواهند نمود.

الحق این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حالات اولیای خدا یک کتاب
حکمت است و احتیاج به یک کتاب شرح و بسط دارد؛ و بادقت در فقرات
آن خوب واضح می‌شود که چگونه اولیای خدا یکسره به بهشت می‌روند و

«خداوند ذکر و یاد خودش را باعث صفای قلوب
قرار داده است.»

علت جلای قلب به وسیله ذکر پروردگار

توضیح اینکه چرا ذکر خدا باعث صفای قلوب
است، متوقف بر مقدماتی است.

قلب همان حقیقت منطوی در وجود انسان است
که همواره با مبدأ خود و حقّ متعال مرتبط است. ما
این حقیقت شفاف و نورانی را که محلّ نزول فیض
پروردگار است با مسائلی که هیچ مناسبتی با آن
ندارد، آغشته و مکدر و ملوث کرده‌ایم؛ خداوند
متعال می‌فرماید:

قلب مؤمن، تنها جایگاه جلّوات ذاتیه الهیه

لا یسْعُنِی اَرْضِی و لا سَمَائِی و لَکِن یسْعُنِی قَلْبُ

عَبْدِی الْمُؤْمِنِ؛^۱

«زمین و آسمان من وسعت تجلّی و ظهور مرا

ندارند، ولی قلب بنده مؤمن من گنجایش مرا دارد.»

ما این قلب را که جایگاه خداوند است، با نفس

کتاب وحسابی ندارند و سكرات مرگ و احوال قبر و برزخ و قیامت از آنها
برداشته شده است؛ چون همه این عقبات را در دنیا طی کرده‌اند.

^۱ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۷.

و خواسته‌های نفسانی آمیخته نمودیم.

نباید در قبال سعه قلب مؤمن، به وسعت آسمان و پهناوری کره زمین و ماه و زحل و مشتری و کهکشان‌ها چشم دوخت؛ زیرا زمین وسعت یافته از همین خاکی است که ما مشتی از آن را در دست می‌گیریم، و اصل همه کرات و کواکب و کهکشان‌ها از ماده است و عالم ماده و طبع، نازل‌ترین مرتبه از مراتب وجودی حضرت حق متعال است.

قصور سماوات غیب از پذیرش تجلیات الهی

از این بالاتر اینکه منظور از «سما» در عبارت:

«لَا يَسْعَى أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي» صرف آسمان عالم

ماده نیست، بلکه سماوات غیب را نیز شامل می‌شود؛ بنابراین، معنای حدیث آن است که: «آسمان من به تمام مراتب و خصوصیات که دارد چه عالم ماده و چه عالم ملکوت و جبروت و لاهوت هیچ‌کدام گنجایش و وسعت تجلی مرا ندارند، اما قلب بنده مؤمن من ظرفیت و سعه جلوات ذاتیه مرا دارد.»^۱

^۱ البته برای این مسئله ادله‌ای موجود است که این مقام، گنجایش طرح آنها را ندارد.

حال ما با این قلبی که جایگاه پروردگار است،
چه می‌کنیم؟! دل بستن به ریاست و پُست و مقام،
تعلق به درهم و دینارِ دنیا و ارتباطات با افراد، باعث
شده است که خداوند متعال به کلی از خانه قلب ما
بیرون رود.

کلام عجیب امام صادق علیه‌السلام پیرامون لزوم محاسبه

روایت است که حضرت امام صادق علیه‌السلام
فرمودند:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: افٌّ
لِرَجُلٍ لَا يَفْرَغُ نَفْسَهُ فِي كُلِّ جُمُعَةٍ لِأَمْرِ دِينِهِ، فَيَتَعَاهَدُهُ وَ
يَسْأَلُ عَن دِينِهِ.^۱

«افّ و دورباش از رحمت خدا بر آن کسی که
نفسش را در هر هفته برای رسیدگی به امر دینش
فارغ و آزاد نگذارد که در آن، ساعتی با فراغت قلب
بنشیند و درباره نفس و احوال و وضعیت خودش
فکر کند که در چه مرتبه‌ای قرار دارد و از مسائل
دینی خویش سؤال نماید.»

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۰.

منظور از «افٌ لِرَجُلٍ» آن است که من اصلاً

نمی‌خواهم چنین شخصی را بینم و چنین شخصی
اصلاً انسان نیست!

انسان باید حداقل یک ساعت از روز جمعه یا
سایر ایام را بنشیند و به خودش برسد؛ نه اینکه
آن قدر فکرش این طرف و آن طرف باشد که مجالی
برای تفکر در نفس خود نیابد! این هفته که گذشت،
هفته دیگر هم می‌گذرد و هفته‌های بعد هم خواهد
گذشت، آخر کی می‌خواهی به خود فکر کنی و
حقایق و واقعیاتی را که با آنها دست‌به‌گریبان هستی
از ذهنت مرور دهی؟

ما به خاطر معامله‌ای که شاید دو ماه دیگر انجام
شود از الآن برنامه می‌ریزیم که باید فلان کار و مقدمه
را انجام دهیم و این و آن را بینیم؛ اما آیا تابه‌حال
راجع به معامله‌ای که با خدا داشته‌ایم که در آن در
قبال اعطای دو روزِ عمر، وظیفه‌ای برعهده‌ما قرار
داده شده است فکر کرده‌ایم؟!

پستی دنیا در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

اینجاست که به حقیقت و عمق کلام

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پی می‌بریم که می‌فرماید:

وَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ؛^۱

«سوگند به خدا که هر آینه می‌یافتید که این دنیای

شما در نزد من از آب بینی بز پست‌تر است.»

آری، این کلام امیر مؤمنان علی علیه‌السلام است

که تمام قلبش جایگاه خدا گشته و ارتباطش با خدا

به مرحله تام رسیده و سرش با خدا یکی شده است!

قطعاً اگر صد سال هم بر ما بگذرد، از جهت معرفت

به گرد پای امیرالمؤمنین علیه‌السلام نخواهیم رسید

و باید خاک پای او را توتیای چشم خود قرار دهیم؛

اما والله اگر حتی به اندازه یک جو و یک ذره از

معرفت امیرالمؤمنین را به ما بدهند، ما نیز همین

حرف را می‌زدیم و نسبت به دنیا همین دیدگاه را پیدا

می‌کردیم!

حال ببینید ما چقدر بدبخت و بیچاره هستیم که

حتی به این مقدار هم معرفت نداریم. اگر

می‌فهمیدیم که دیگر دائماً این طرف و آن طرف

نمی‌رفتیم و بر سر این و آن نمی‌زدیم تا منافی را

برای خود جلب کنیم؛ این امیرالمؤمنین است که

^۱ نهج البلاغة (عبده) ج ۱، ص ۳۷.

کفش خود را وصله می‌زند و به ابن عباس و همه آن
بیاوبروها می‌خندد.

کلام مرحوم آیه‌الله خمینی درباره قبول

مسئولیت از نظر شرعی

در ماه مبارک رمضان چندین سال پیش در زمان
حیات مرحوم آقای خمینی، در یکی از شهرستان‌ها
راجع به خلوص عمل صحبت می‌کردم. در آنجا
خطاب به جمعیت کثیری که شرکت داشتند، گفتم:
همه ما شنیده‌ایم که آیه‌الله خمینی در یکی از
سخنرانی‌ها فرموده‌اند: «اگر کسی بداند که در
مسئولیتش شخصی بر او ارجحیت دارد، وظیفه
شرعی اوست که از آن پست و مسئولیت کناره‌گیری
کند و آن شخص را در موقعیت خودش قرار دهد.»
از این قضیه تا به حال چند سال می‌گذرد؟ (در آن
موقع دو سال می‌گذشت) شما یک نفر را به من نشان
دهید که در مسائل مملکتی دارای پست و مقام باشد
و بگوید: «فلان شخص در این موقعیت از من بهتر
است» و از پست خود کناره‌گیری کند.

گرچه ممکن است یکی دو نفر بوده باشند، اما
بحث در این است که آیا واقعاً شخصی که در

مسئولیتی اشتغال دارد، احساسش این است که در میان هفتاد میلیون جمعیت ایران، فقط او قابلیت پشت این میز نشستن را دارد؟! اگر کسی چنین فکری کند دیوانه است!

مسئله از این قرار است که: همه ما این قضایا را شوخی پنداشته و در آن مسامحه می‌کنیم. قلبی را که جایگاه تجلی رحمان است، به ریاسات دنیا، تجمل و تخیل، بگیروبیند، افترا زدن به این‌وآن و از هر عملی فروگذار نکردن، آلوده و ملوث کرده و زیر پای خود لگدمال نموده‌ایم. عاقل آن کسی است که این مطالب را حقیقتاً ادراک کند و به آن ترتیب‌اثر دهد و به فکر بدبختی و بیچارگی خودش باشد.

یاد خدا، پادزهر توجه به دنیا

حال برای اینکه از توجه به دنیا منصرف شویم و قلب‌ها دوباره به آن صفای سابق خود برگردد، به این احتیاج داریم که پیوسته توجه به مبدأ را در خود زیاد کنیم. به عبارت دیگر پادزهر توجه به دنیا یاد ثباتات است، و هیچ ثبوت و قرار و اتقانی بیشتر از ثبوت حضرت حق نیست؛ حتی پیغمبر اکرم و ائمه

عليهم السّلام نیز وسیله حرکت ما به سوی حضرت
حق هستند؛ و این مسئله‌ای است که نباید آن را
فراموش نمود.

غیرممکن بودن حرکت به سوی پروردگار

بدون توجه به ولایت کلیه الهیه

گرچه این مسئله به جای خود محفوظ است که
بدون توجه به مقام ولایت کلیه الهیه و بدون ابتهال و
تضرع نسبت به ائمه معصومین علیهم السّلام ابدأً
نمی‌توان قدم از قدم برداشت و هر ذره‌ای اگر بخواهد
حرکتی به سوی خدا داشته باشد، باید به واسطه توجه
و تضرع نسبت به مقام ولایت حضرت بقیه‌الله
ارواح‌ناده باشد، ولی نباید صرفاً بر وضعیت
ظاهری امام دل بست و بر حیات بدن او متکی بود؛
زیرا بالاخره پیغمبر و امام هم روزی از دنیا خواهند
رفت و این بدن به روی زمین خواهد افتاد.

حقیقت ولایت عین توحید است

اگر به این ظاهر دل خوش کنیم و بگوییم که
الحمد لله ما با امیرالمؤمنین هستیم، به منزلش
رفت و آمد داریم و می‌گوییم و می‌خندیم و بنابراین
دیگر کار ما تمام است، اشتباه کرده‌ایم؛ زیرا روزی

ابن ملجم می آید و بر فرق مطهر شمشیری می زند و آن حضرت هم عیناً مانند دیگران از دنیا می رود و به شهادت می رسد؛ بنابراین باید به حقیقتی دل بست که آن حقیقت از بین رفتنی نباشد؛ و آن حقیقت، ولایت امام علیه السلام است که عین توحید است. در مرتبه توحید و تجلی غیرت حق، وقتی مشیت الهی جاری شود، دیگر بین افراد عادی و پیغمبر فرق نمی گذارد؛ همان طور که تیر و شمشیر بر بدن افراد عادی اثر می کند، به همین ترتیب در قلب سیدالشهدا و یا حتی بر فرق امیرالمؤمنین که قلب عالم امکان و امام بر همه است، اثر می کند و می شکافد و به شهادت می رساند.

مقام توحیدی تجلی غیرت حضرت حق، و

تنفیذ مشیت الهی در عالم امکان

نکته بسیار مهم و دقیق در این مسئله آن است که در مقام توحید و تجلی غیرت حق و تنفیذ مشیت الهی در عالم امکان، نه تنها فرقی بین هیچ کس وجود ندارد، بلکه به شهادت تاریخ، ابتلائات و مصیبت‌ها برای ائمه و اولیاء بیشتر هم بوده است.

حلاوت قضیه در این نکته بسیار مهم است که ما این فرق را نبینیم؛ و اَلَّا عین دویینی و شرک است! امام حسین می فرماید: من هم مانند بقیه افراد بدنم از گوشت و استخوان تشکیل شده و مثل دیگران درد را احساس می کنم، لذا آنچه را در تنفیذ قوانین عالم ماده و خلق برای دیگران می پسندم، حتی بیشتر از آن را برای خود می پسندم؛ و از این جهت هیچ فرقی بین من و دیگران وجود ندارد.

گرچه مسئله توجه به تکلیف به جای خود محفوظ است، اما جریان توحید و تنفیذ قوانین الهی در عوالم نیز باید به جای خود محفوظ باشد؛ و در این مسئله فرقی وجود ندارد.

خدا به پیغمبرش می گوید: گمان مکن که وقتی ما تو را به رسالت می فرستیم بستری از پرنیان و پَرِ قو برای تو آماده می کنیم؛ بلکه در حمل این بارِ سنگین رسالت برای تو نسبت به بقیه افراد مصائب و بلاهای بیشتری مقدر شده است. گمان نداشته باش که در جنگ‌ها حریمی چون طلسم، دور تو قرار می دهیم، بلکه باید مانند دیگران به جنگ بروی و در صف اول با مشرکان بجنگی و من نیز با انواع آلات

حرب از قبیل شمشیر و تیر و نیزه و سنگ از تو پذیرایی کاملی به عمل می آورم! لذا سنگ به پیشانی مبارک پیغمبر می خورد و آن را می شکند؛ شمشیر ابن قَمیئه بر کلاه خود پیامبر وارد می شود، حلقه های کلاه خود در استخوان گونه حضرت فرو می رود و آن را می شکافد و بیرون نمی آید.^۱

بلاهای پیامبر و امیرالمؤمنین از اسرار توحید است

این گوشه ای از بلاهای رسول خدا و آن هم از بلاهای امیرالمؤمنین علیه السلام که در جنگ احد نود زخم کاری برداشتند!^۲ گویی این مشکلات برای امیرالمؤمنین قدری پُرمایه تر بوده است! این مطالبی که عرض می شود از اسرار توحید است!

پاسخ علامه طهرانی در علت عدم وصول به مقامات رسول خدا و امیرالمؤمنین

مرحوم آقا می فرمودند:

بعضی می گویند: «چرا خدا ما را مثل پیغمبر و

^۱ إمتاع الأسماع، ج ۱، ص ۱۵۱.

^۲ مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۱۱۹.

امیرالمؤمنین قرار نداده است؟! اگر شما یک لحظه از آنچه را بر آنها گذشته است احساس کنید، چنان فرار می کنید که حتی حاضر نیستید پشت سر خود را هم نگاه کنید و می گوید: «خدایا! ما این مقامات را نخواستیم و همین مقدار برای ما کافی است!»

باری، خداوند به پیغمبرش می فرماید: ما تو را صرفاً به عنوان رسالت و ارشاد مردم می فرستیم، و تو در نزد ما از حیث تحمل مصائب و مشکلات و سختی ها با بقیه افراد هیچ تفاوتی نداری؛ بلکه مشکلات بیشتر و پرمایه تری برایت مقدر می کنیم و عده ای را علیه تو به راه می اندازیم تا به مقابله با تو برخیزند!

این رویه و سستی است که در قبال آن هیچ کاری نمی توان کرد و باید تسلیم شد.

پاسخ به شبهه توقف انجام تکالیف شرعی بر معرفت کامل به مبدأ و معاد

روزی یکی از دوستان از خارج کشور برای ملاقات با بنده به ایران آمده بود؛ یکی از صحبت های ایشان این بود که: «تا برای من روشن نشود که خدا مرا برای چه آفریده و به کجا می خواهد ببرد، دلم

به سمت عبادت متمایل نمی‌شود.» در پاسخ به او گفتم:

بنده با شما راجع به این مسئله که خداوند چه هدف و غایتی را از خلقت ما در نظر داشته است صحبت نمی‌کنم؛ فقط یک سؤال از شما می‌پرسم: «اگر سارق مسلح به منزل شما وارد شود و بگوید: «من فرصت توقف ندارم، یا فوراً محلّ اموالت را نشان بده یا تو را به قتل می‌رسانم»، آیا شما در آن حال از او سؤال می‌کنید که «تو چه کسی هستی و پدر و مادر تو کیست و برای چه به منزل ما آمدی؟» یا فوراً می‌گویید: «صندوق پول در فلان جاست و هرچه در آن هست با خودت ببر!»؟! بدیهی است که چون او اسلحه دارد و می‌خواهد شلیک کند، دیگر جای این صحبت‌ها نیست.

مثال دیگر آنکه اگر شخصی موقع ظهر به منزل شما بیاید و بگوید: «من گرسنه‌ام» آیا او را کنار درِ منزل نگه می‌دارید و از او سؤال می‌کنید: «شما که هستید و برای چه به اینجا آمده‌اید?!» بدیهی است که این سؤالات جایی ندارد؛ زیرا او یک آدم گرسنه

است و وظیفه انسانی شما این است که به او غذا بدهید؛ اگر غذایی دارید، به او می‌دهید و اگر ندارید، می‌گویید ندارم.

مثل ما نیز در این عالم همین است؛ وقتی ما هیچ شکی نداریم که خدا ما را خلق کرده است و نیز شک نداریم که پس از مرگ عالم دیگری وجود دارد و همچنین تردید نداریم که در آن عالم حقایق و مراتب بالاتری وجود دارد، آیا این سؤال که: «خدا مرا برای چه خلق کرده است» جا دارد؟! اگر تصدیق کنیم که قطعاً از این دنیا خواهیم رفت و در آن عالم مراتب بالاتری وجود دارد، دیگر بحث از اینکه «چرا خداوند برای وصول به فلان مرتبه، فلان مقدار عمل را قرار داده است» بی‌فایده خواهد بود.

البته منظور بنده این نیست که بحث درباره اهداف و غایت خلقت بی‌فایده است؛ این مباحث هم مفید است، و عشق و شور و حال می‌آورد. مقصود این است که: انسان باید موقعیت خود را به صورت منطقی ارزیابی کند؛ اگر در مراتب معرفت و کمال و التذاذات معنوی هیچ شکی نداشته باشیم، این مطلب خود بر ضرورت دست‌انداختن به آن مراتب بالاتر

کفایت می‌کند، گرچه ندانیم خداوند به چه علت ما را خلق کرده است.

فرض کنید غرض از خلقت ما اساساً بیهوده و لغو بوده باشد؛ این مطلب به ما چه ربطی دارد؟! آیا چون خدا ما را بی‌جهت خلق کرده است، نباید غذا بخوریم و یا باید خود را از بالای بام به زمین بیندازیم؟! با این ملاک باید دید خدایی که ما را چنین خلق کرده است برای عوالم بالاتر چه وظایفی را مقرر فرموده است.

باری، سخن در این بود که خدا می‌گوید: راه و مسیر من این است که بین پیغمبر خود و غیر او هیچ فرقی نمی‌گذارم؛ و اگر به او مرتبه و ثواب بیشتری می‌دهم، برنامه و کار زیادتری هم از او انتظار دارم.

به‌راستی کدام‌یک از ما در آن بیابان سوزان حجاز، چهل روز در غار حرا رفتیم و خدا را عبادت کردیم؟! کدام‌یک از ما مصائب و بلاهای پیغمبر را تحمل کرده‌ایم!؟

مراد امیرالمؤمنین علیه‌السلام از «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى

جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ»

بنابراین، مراد امیرالمؤمنین علیه‌السلام از اینکه می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ؛ خداوند ذکر را موجب جلای قلوب قرار داده است» آن است که هرگاه توجه به دنیا زنگاری را بر قلب مؤمن ایجاد کند، یاد خدا و توجه به مبدأ که ضد آن است آن زنگار را برطرف می‌کند؛ و این همان فایده ذکر است که در روایات نسبت به آن تأکید زیادی شده است.

اما نحوه مراتب ظهور ذکر خداوند و اینکه ذکر در ابتدا موجب رفع زنگار از قلب و در عوالم دیگر موجب تجلیات است، مطالبی است که إن شاء الله در جلسات آینده به آن خواهیم پرداخت.

امیدواریم خداوند ما را مشمول عنایاتش قرار دهد و از مواهبی که برای بندگان خاصش در نظر گرفته، ما را بی‌نصیب نکند! خدا را قسم می‌دهیم به حرمت و ارزشی که بزرگان و اولیاء مقربین، در بارگاه ربوبی دارند، ما را نیز از رشحات فیضی که بر مخلصین ارزانی می‌دارد، محروم نفرماید.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ